

### عیسی در حضور پیلاتس و مرگ یهودا

<sup>1</sup> و چون صبح شد، همه رؤسای کاهنه و مشایخ قوم بر عیسی شورا کردند که او را هلاک سازند.<sup>2</sup> پس او را بند نهاده، بردند و به پنطیوس پیلاتس، والی، تسلیم نمودند.

<sup>3</sup> در آن هنگام، چون یهودا تسلیم کننده اودید که بر او فتوا دادند، پشیمان شده، سی پاره نقره را به رؤسای کاهنه و مشایخ رد کرده،<sup>4</sup> گفت: گناه کردم که خون بی‌گناهی را تسلیم نمودم. گفتند: ما را چه، خود دانی! پس آن نقره را در معبد انداخته، روانه شد و رفته خود را خفه نمود.<sup>6</sup> اما رؤسای کاهنه نقره را برداشته، گفتند: انداختن این در بیت‌المال جایز نیست زیرا خونبها است.<sup>7</sup> پس شورا نموده، به آن مبلغ، مزرعه کوزه‌گر را بجهت مقبره غریب خریدند.<sup>8</sup> از آن جهت، آن مزرعه تا امروز بحَقْلَالَدَم مشهور است.<sup>9</sup> آنگاه سخنی که به زبان ارمیای نبی گفته شده بود تمام گشت که: سی پاره نقره را برداشتند، بهای آن قیمت کرده شده‌ای که، بعضی از بنی‌اسرائیل بر او قیمت گذاردند،<sup>10</sup> و آنها را بجهت مزرعه کوزه‌گر دادند، چنانکه خداوند به من گفت.

<sup>11</sup> اما عیسی در حضور والی ایستاده بود، پس والی از او پرسیده، گفت: آیا تو پادشاه یهود هستی؟ عیسی بدو گفت: تو می‌گویی!<sup>12</sup> و چون رؤسای کاهنه و مشایخ از او شکایت می‌کردند، هیچ جواب نمی‌داد.<sup>13</sup> پس پیلاتس وی را گفت: نمی‌شنوی چقدر بر تو شهادت می‌دهند؟ اما در جواب وی، یک سخن هم نگفت، بقسمی که والی بسیار متعجب شد.

### حکم اعدام عیسی

<sup>15</sup> و در هر عیدی، رسم والی این بود که یک زندانی، هر که را می‌خواستند، برای جماعت آزاد می‌کرد.<sup>16</sup> و در آن وقت، زندانی مشهور، برآبّا نام داشت.<sup>17</sup> پس چون مردم جمع شدند، پیلاتس ایشان را گفت: که را می‌خواهید برای شما آزاد کنم؟ برآبّا یا عیسی مشهور به مسیح را؟<sup>18</sup> زیرا که دانست او را از حسد تسلیم کرده بودند.<sup>19</sup> چون بر مسند نشسته بود، زنش نزد او فرستاده، گفت: با این مرد عادل تو را کاری نباشد، زیرا که امروز در خواب درباره او زحمت بسیار

بردم.<sup>20</sup> اما رؤسای کاهنه و مشایخ، قوم را بر این ترغیب نمودند که برآبّا را بخواهند و عیسی را هلاک سازند.<sup>21</sup> پس والی بدیشان متوجه شده، گفت: کدام یک از این دو نفر را می‌خواهید بجهت شما رها کنم؟ گفتند: برآبّا را.<sup>22</sup> پیلاتس بدیشان گفت: پس با عیسی مشهور به مسیح چه کنم؟ جمیعاً گفتند: مصلوب شود! والی گفت: چرا؟ چه بدی کرده است؟ ایشان بیشتر فریاد زده، گفتند: مصلوب شود!<sup>24</sup> چون پیلاتس دید که ثمری ندارد بلکه آشوب زیاده می‌گردد، آب طلبیده، پیش مردم دست خود را شسته گفت: من بّری هستم از خون این شخص عادل. شما ببینید.<sup>25</sup> تمام قوم در جواب گفتند: خون او بر ما و فرزندان ما باد!<sup>26</sup> آنگاه برآبّا را برای ایشان آزاد کرد و عیسی راتازبانه زده، سپرد تا او را مصلوب کنند.

<sup>27</sup> آنگاه سپاهیان والی، عیسی را به دیوانخانه برده، تمامی فوج را گرد وی فراهم آوردند.<sup>28</sup> و او را عربان ساخته، لباس قرمزی بدو پوشانیدند،<sup>29</sup> و تاجی از خار بافته، بر سرش گذاردند و نی بدست راست او دادند و پیش وی زانو زده، استهزاکنان او را می‌گفتند: سلام، ای پادشاه یهود!<sup>30</sup> و آب دهان بر وی افکنده، نی را گرفته بر سرش میزدند.<sup>31</sup> و بعد از آنکه او را استهزا کرده بودند، آن لباس را از وی کنده، جامه خودش را پوشانیدند و او را بجهت مصلوب نمودن بیرون بردند.

### عیسی بر صلیب و مرگ او

<sup>32</sup> و چون بیرون می‌رفتند، شخصی قیروانی شمعون نام را یافته، او را بجهت بردن صلیب مجبور کردند.<sup>33</sup> و چون به موضعی که به جُلُجُتّا، یعنی کاسه سر مسمی بود رسیدند،<sup>34</sup> سرکه ممزوج به مَر بجهت نوشیدن بدو دادند. اما چون چشید، نخواست که بنوشد.<sup>35</sup> پس او را مصلوب نموده، رخت او را تقسیم نمودند و بر آنها قرعه انداختند تا آنچه بهزیان نبی گفته شده بود تمام شود که: رخت مرا در میان خود تقسیم کردند و بر لباس من قرعه انداختند.<sup>36</sup> و در آنجا به نگاهبانی او نشستند.<sup>37</sup> و تقصیر نامه او را نوشته، بالای سرش آویختند که: این است عیسی، پادشاه یهود!<sup>38</sup> آنگاه دو دزد یکی بر دست راست و دیگری بر چپش با وی مصلوب شدند.

شده، گفتند: فی‌الواقع این شخص پسر خدا بود.<sup>55</sup> و در آنجا زنان بسیاری که از جلیل در عقب عیسی آمده بودند تا او را خدمت کنند، از دور نظاره می‌کردند،<sup>56</sup> که از آن جمله، مریم مَجْدَلِیّه بود و مریم مادر یعقوب و یوشاء و مادر پسران زیدی.

### تدفین عیسی

<sup>57</sup> اما چون وقت عصر رسید، شخصی دولتمند از اهل رامه، یوسف نام که، او نیز از شاگردان عیسی بود آمد،<sup>58</sup> و نزد پیلاتس رفته، جسد عیسی را خواست. آنگاه پیلاتس فرمان داد که داده شود.<sup>59</sup> پس یوسف جسد را برداشته، آن را در کتان پاک پیچیده،<sup>60</sup> او را در قبری نو که برای خود از سنگ تراشیده بود، گذارد و سنگی بزرگ بر سر آن غلطانیده، برفت.<sup>61</sup> و مریم مَجْدَلِیّه و مریم دیگر در آنجا، در مقابل قبر نشسته بودند.

### پاسداری از مقبره عیسی

<sup>62</sup> و در فردای آن روز که بعد از روز تهیه بود، رؤسای کهنه و فریسیان نزد پیلاتس جمع شده،<sup>63</sup> گفتند: ای آقا، ما را یاد است که آن گمراه‌کننده وقتی که زنده بود گفت: بعد از سه روز برمی‌خیزم.<sup>64</sup> پس بفرما قبر را تا سه روز نگاهیانی کنند مبادا شاگردانش در شب آمده، او را بزدند و به مردم گویند که از مردگان برخاسته است و گمراهی آخر، از اوّل بدتر شود.<sup>65</sup> پیلاتس بدیشان فرمود: شما کشیکچیان دارید. بروید چنانکه دانید، محافظت کنید.<sup>66</sup> پس رفتند و سنگ را مختوم ساخته، قبر را با کشیکچیان محافظت نمودند.

<sup>39</sup> و راه‌گذران سرهای خود را جنبانیده، کفر گویان،<sup>40</sup> می‌گفتند: ای کسی که معبد را خراب می‌کنی و در سه روز آن را می‌سازی، خود را نجات ده. اگر پسر خدا هستی، از صلیب فرود بیا!<sup>41</sup> همچنین نیز رؤسای کهنه با کاتبان و مشایخ استهزاکنان می‌گفتند:<sup>42</sup> دیگران را نجات داد، اما نمی‌تواند خود را برهاند. اگر پادشاه اسرائیل است، اکنون از صلیب فرود آید تا بدو ایمان آوریم!<sup>43</sup> بر خدا توکل نمود، اکنون او را نجات دهد، اگر بدو رغبت دارد زیرا گفت: پسر خدا هستم!<sup>44</sup> و همچنین آن دو دزد نیز که با وی مصلوب بودند، او را دشنام می‌دادند.

<sup>45</sup> و از ساعت ششم تا ساعت نهم، تاریکی تمام زمین را فرو گرفت.<sup>46</sup> و نزدیک به ساعت نهم، عیسی به آواز بلند صدا زده گفت: ایلی، ایلی، لَما سَبَقْتِی؟ یعنی: الهی، الهی، مرا چرا ترک کردی؟<sup>47</sup> اما بعضی از حاضرین چون این را شنیدند، گفتند که: او الیاس را می‌خواند.<sup>48</sup> در ساعت یکپاز آن میان دویده، اسفنجی را گرفت و آن را پُر از سرکه کرده، بر سر نی گذارد و نزد او داشت تا بنوشد.<sup>49</sup> و دیگران گفتند: بگذار تا ببینیم که آیا الیاس می‌آید او را برهاند؟<sup>50</sup> عیسی باز به آواز بلند صیحه زده، روح را تسلیم نمود.

<sup>51</sup> که ناگاه پرده معبد از سر تا پا دو پاره شد و زمین متزلزل و سنگها شکافته گردید،<sup>52</sup> و قبرها گشاده شد و بسیاری از بدنهای مقدّسین که آرامیده بودند برخاستند،<sup>53</sup> و بعد از برخاستن وی، از قبور برآمده، به شهر مقدّس رفتند و بر بسیاری ظاهر شدند.<sup>54</sup> اما یوزباشی و رفقاییش که عیسی را نگاهیانی می‌کردند، چون زلزله و این وقایع را دیدند، بی‌نهایت ترسان